



کاش، ای کاش....

کاش می دیدی...

کاش می شنیدی...

کاش می خواندی...



سخنان سخیف آن مردک بی درد را

آنکه گفت و باز گفت و باز هم گفت

دخترک چهار سالهٔ مظلوم را

می شود آورد در قید نکاح

کاش، ای کاش...

می خواندی آن تفاله ها و آن چرند را

آنکه تقلا می کردی تا بیارد دو سه حرف و سخن

از فلان ابن فلان، ابن فلان، ابن فلان...

تا مگر قانونمند سازد سنگسار انسان در بند را

کاش، ای کاش...

دو حرفی گفتی آن شیخک بی مغز پُر ترفند را

که هی هر شام و سبا تکرار کردی

شکل استنجا و طرز وضو و وقت اسپند را

نه مگر! کشتار خلق خدا و بریدن گلوی مرد و زن را

نه حتی یادی کردی از گرفتن نام "خدا" موقع ذبح بنی آدم را

کاش، ای کاش ...

کاش ...





"...دستم رسد بر چرخ گردون
از او پرسم که این چون است و آن چون
یکی را داده ای صد ناز و نعمت
یکی را قرص جو آلوده در خون"
ولی دریغا، ای دریغا، ای دریغ
کی رسد دست ما بر چرخ گردون
ولی چون می رسد دست انسان
بر گوش و بینی و دست و پا و گلوی هر مرد و زن
میبرند یک یک را به نام دادارِ دادرس
کاش، ای کاش...
نه سیاه بودی، نه سپید و نه سرخ و نه زرد
نه مسلمان و هندو، نه گبر و ترسا و یهود
کاش می شد همه یکسان و یک رنگ بود
چه می شود کرد؟
"کاش"، بودست از روز نخست قسمتِ هر مرد و زن
مگر...
مگر نیست آیا با خبر، خدا از دل هر انسان
از دل هر بُته و گل، هر حیوان بی زبان



چه حاجت "نقش ظلم"، بر چهره می شد آشکار؟!

او که می بیند و می داند و شنواست و دانااست و حاضر
مگر...

"عجب صبری خدا دارد..."

"که می بیند ظلم را از مخلوق بی وجدان"

یکی دم بر نمی آرد

و این چرخ همچنان می گردد و می گردد تا روز جزا

و نیست ظلم را هیچ انتها

و این هرگز نیست کار خدا

مگر...

نیست انسان اشرف مخلوق آیا

که مردم می بُرد انسان را دست و پا

"هیچ انسانی به انسانی نمی دارد روا"

آنچه این نامردمان میکنند با نام خدا

تا کجا باید گفت قصه و افسانه کاش و اما و مگر

یک نوا شد، یک صدا شد باید در دور قمر

یک یکی می شکنیم، خشک و تر

جمع گر گردیم، مشتی می شویم بر فرق شر

"حمید انوری"

